

بوی سبزه

بوی باران
بوی خاک
شاخه های شسته باران خورده پاک
آسمان آبی وابر سفید
برگهای سبز بید
عطر نرگس رقص باد
نغمه شوق پرستوهای شاد
خلوت گرم کبوترهای مست

نرم نرمک می رسد اینک بهار
خوش به حال روزگار
خوش به حال چشمه هاودشتها
خوش به حال دانه ها وسبزه ها
خوش به حال غنچه های نیمه باز
خوش به حال دختر میخک که می خندد به ناز
خوش به حال جام لبریز از شراب
خوش به حال آفتاب
ای دریغ از تو اگر چون گل نرقصی با نسیم
ای دریغ از من اگر مستم نسازد آفتاب
ای دریغ از ما ، دریغ از ما
اگر کامی نگیریم از بهار
گر نکوبی شیشه غم را به سنگ
هفت رنگش می شود هفتاد رنگ

تولدی دیگر

فروغ فرخزاد



همه هستی من آیه تاریکیست

که ترا در خود تکرار کنان
به سحرگاه شکفتن ها و رستن های ابدی خواهد برد
من در این آیه ترا آه کشیدم آه
من در این آیه ترا
به درخت و آب و آتش پیوند زدم
زندگی شاید

يك خيابان درازست که هر روز زني با زنبيلي از آن مي گذرد

زندگی شاید
ریسمانیست که مردی با آن خود را از شاخه می آویزد
زندگی شاید طفلی است که از مدرسه بر میگردد
زندگی شاید افروختن سیگاری باشد در فاصله رخوتناك دو همآغوشي
یا عبور گیج رهگذری باشد
که کلاه از سر بر میدارد
و به يك رهگذر دیگر با لبخندی بی معنی می گوید صبح بخیر
زندگی شاید آن لحظه مسدودیست
که نگاه من در نی نی چشمان تو خود را ویران می سازد
و در این حسی است
که من آن را با ادراك ماه و با دریافت ظلمت خواهم آمیخت
در اتاقی که به اندازه يك تنهاییست
دل من
که به اندازه يك عشقست
به بهانه های ساده خوشبختی خود می نگرد
به زوال زیبای گلها در گلدان
به نهالی که تو در باغچه خانه مان کاشته ای
و به آواز قناری ها
که به اندازه يك پنجره می خوانند
آه...

سهم من اینست

سهم من اینست

سهم من

آسمانیست که آویختن پرده ای آن را از من می گیرد
سهم من پایین رفتن از يك پله متروکست
و به چیزی در پوسیدگی و غربت واصل گشتن
سهم من گردش حزن آلودی در باغ خاطره هاست
و در اندوه صدایی جان دادن که به من می گوید

دستهایت را دوست میدارم
دستهایم را در باغچه می کارم
سبز خواهیم شد می دانم می دانم می دانم
و پرستوها در گودی انگشتان جواهریم
تخم خواهند گذاشت
گوشواری به دو گوشم می آویزم
از دو گیلای سرخ همزاد
و به ناخن هایم برگ گل کوکب می چسبانم
کوچه ای هست که در آنجا
پسرانی که به من عاشق بودند هنوز
با همان موهای درهم و گردن های باریک و پاهای لاغر
به تبسم معصوم دخترکی می اندیشند که یک شب او را باد با خود برد
کوچه ای هست که قلب من آن را
از محله های کودکیم دزدیده ست
سفر حجمی در خط زمان
و به حجمی خط خشک زمان را آبستن کردن
حجمی از تصویری آگاه
که ز مهمانی یک آینه بر می گردد
و بدینسانست
که کسی می میرد
و کسی می ماند
هیچ صیادی در جوی حقیری که به گودالی می ریزد مرواریدی صید
نخواهد کرد
من
پری کوچک غمگینی را
می شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد
و دلش را در یک نی لبک چوبین
می نوازد آرام آرام
پری کوچک غمگینی که شب از یک بوسه می میرد
وسرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد

فرشته محارب

فرزانه سیدسعیدی

سه‌شنبه ۱۳ بهمن ۱۳۸۸ - ۲ فوریه ۲۰۱۰

" ابلیس" بالهایش را به هم می‌زند
می‌خزد و می‌پیچید در خود
دعوتی برای بهشت
ابلیس هنوز افتاده است
فرشته ای چرک
وحشی و چماق به دست
خون بالا می‌آورد
فرشته محارب نیست!
ابلیس‌های عزیز مرده اند و عده ای در آغوش مرگ
فرشته دستور داده است
رو در روی اوستا
گناه در کتاب شما چه مزه ای است؟
بوی نفت می‌دهد اینجا
آنطرف ...
صف کشیده اند فرشته ها
تا جهنم
شلاق می‌خورند
مشروب خورده اند آیا؟!
محارب که ابلیس بود!
"خدا جای حق نشسته است"
مادرم همیشه می‌گفت
حق کجا نشسته است
من می‌گویم
من محاربم!

بازجویی - راه ها

مریم هوله